



پیغام عشق

قسمت سیصد چهل و پنجم





خانم لادن از کانادا



عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس  
ای دلِ تو آیت حق مصحف کز خوان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

در غزل ۱۲۰۴، که در برنامه ۸۶۹ گنج حضور تفسیر شد، مولانا در مورد انتخاب انسان در این لحظه روشنگری می‌کند. این انتخاب بین عشق و ترس است. انتخاب عشق یعنی فضاگشایی، قائم ماندن بر هوشیاری خویش در این لحظه و ذخیره نکردن هوشیاری در تصویرهای ذهنی، اما ترس یعنی ادامه دادن تزریق هوشیاری به تصویرهای ذهنی و ترمیم من ذهنی. انسان در من ذهنی به اشتباه وجود توهمی من ذهنی را، وجود خود می‌داند و ترس از کوچک شدنش، هر لحظه او را به ادامه تزریق هوشیاری به تصویرهای ذهنی وا می‌دارد و این باعث می‌شود که زنده شدن انسان هر لحظه به تعویق بیفتد.

ترس دیگری که مولانا در این غزل به آن اشاره می‌کند، ترس از «کژ خواندن مُصَحَف» است، یعنی ترس از بیان ناکامل زندگی درین لحظه. که این ترس نیز باعث روی گرداندن از زندگی و ادامه دادن حیات توهمی من ذهنی خواهد شد. روی دیگر این ترس پندار کمال است که آنهم از مرضهای من ذهنی است. مولانا این اطمینان را به انسان می‌دهد که این ترس را هم بشناس و «لا» کن.

آنهم توهمی بیشتر نیست. آن چیزی که تو را می ترساند و آن چیزی که در ذهن به آن پناه می بری هیچکدام چاره درد تو نیستند، هردو رویهای توهمی من ذهنی هستند و تنها عدم است که پناه و چاره تو در این لحظه است.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

دید درست یا آئینه، تشخیص صحیح یا ترازو و یقین، برکاتی هستند که همه از عدم کردن مرکز حاصل می شوند. اگر انتخاب من در این لحظه عشق باشد و فضاگشایی کنم، هوشیاری من تا حدی از همانیدگی ها آزاد می شود و به همان میزان از برکات زندگی یعنی آئینه، ترازو، و یقین بهره مند می شوم. من ذهنی اما همواره در شک است. گرچه اصرار بر درستی خویش دارد، اما در اصل می داند که ریشه و عمقی ندارد و به همین سبب همواره در ترس است. مولانا که از دید نظر می نگرد می گوید ای انسان، آنکه ترس از یقین دارد من ذهنی است، زیرا او خود عین گمان است و اصل تو خود عین یقین است.

چون تو گمانی ابدًا خایفی از روز یقین  
عین گمان را تو به سر عین یقین دان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

مولانا در غزل ۲۸۴۰ دیوان شمس می‌فرماید که زر زمانی خالص می‌شود و لایق دریافت گوهر می‌شود که در آتش رود. به عبارت دیگر فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و درد هوشیارانه کشیدن برای لا کردن دید من‌ذهنی را به قدم گذاشتن در آتش تشبیه می‌کند.

چه خوش است زرّ خالص، چو به آتش اندر آید  
چو کند درون آتش هنر و گهرنمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

این آتش آسیبی به انسان نمی‌رساند بلکه او را به هوشیاری اصلی‌اش زنده می‌کند و رُخ حقیقی انسان را که مانند طلا زیبا و درخشان است، نمایان می‌گرداند.

مَگریز، ای برادر، تو ز شعله های آذر  
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد  
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

در دفتر پنجم مثنوی، از بیت ۴۳۳، مولانا بار دیگر انتخاب این لحظه را شرح می‌دهد. به تشبیه مولانا، در این لحظه ما مواجه با در آب و در آتش هستیم.

در آب ادامه دادن دید من ذهنی است که در ظاهر خوشایند به نظر می‌رسد و من ذهنی به سوی آن تمایل دارد و البته پشت این در، آتش جهنم دردها برپاست. و در آتش عشق، که انتخاب خلیل است، یعنی لا کردن دید من ذهنی و تزریق نکردن هوشیاری بر یک تصویر ذهنی که، البته پشت این در آتش نیست بلکه چشمه آب آگاهی و هوشیاری حضور است.

چوقِ جوق و صَفِ صَف از حرص و شتاب  
محترز ز آتش گریزان سوی آب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

لاجرم ز آتش برآوردند سر  
اعتبار الاعتبار ای بی‌خبر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول  
من نیم آتش، منم چشمه قبول

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست  
جز که سحر و خدعه نمرود نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷



چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای  
آتش آب توست و تو پروانه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

کسی که تا حدودی به زندگی زنده شده است و از برکات دید نظر مانند یقین بهره‌مند است، می‌داند که درین دنیا به جز هوشیاری حضور، بقیه چیزها حادث و آفل هستند. نشان کسی که به دید نظر و یقین زنده است، این است که از عبور از در آتش نمی‌هراسد. زیرا ترس که نتیجه نگه داشتن دید من‌ذهنی است در او از میان رفته و آتش هوشیاری حضور تنها عمق او را بیشتر می‌کند. نشان این عمق و فضای گشوده شده درون او، انعکاس نور درونش است که بر چهره‌اش می‌تابد و اشک چشمانش که حجت دیدار معشوق است.

گفت یارا در درونم حجتیست  
بر حدوث آسمانم آیتیست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۰

من یقین دارم نشانش آن بود  
مر یقین دان را که در آتش رود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۱

در زبان می‌ناید آن حجت بدان  
همچو حال سر عشق عاشقان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۲

نیست پیدا سرّ گفت و گوی من  
جز که زردی و نزاری روی من

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۳

اشک و خون بر رخ روانه می دود  
حجت حسن و جمالش می شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۴

با سپاس و احترام

-لادن از کانادا



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان و یاران گنج حضور.

من بحل کردم ای جان که بریزی خونم  
ور نریزی تو، مرا مظلومه داری نه بحل

غزل ۱۳۴۵، برنامه ۸۶۵

بحل: حلال کردن

مولانا خطاب به معشوق می گوید: من حلال کردم که خون من ذهنی مرا بریزی، اما اگر تو خون من ذهنی مرا نریزی و مرا در این حالت من ذهنی که ستم و ظلم به خودم و دیگران است، نگه داری، پس مشخص می شود که من کاملاً راضی به فنا شدن و مردن به من ذهنی نیستم و این بیت در واقع خطاب به هر یک از ماست. هر کدام از ما باید این سوال را از خودمان پرسیم که آیا من واقعا می خواهم به من ذهنی بمیرم؟ شاید علت اینکه هنوز درد داریم و هنوز در افسانه من ذهنی گرفتار هستیم و در صبح کاذب من ذهنی به خودمان و دیگران ستم می کنیم این است که راضی به مردن و ریخته شدن خون من ذهنی و دردهایمان نیستیم و حلال نمی کنیم که خداوند من ذهنی مان را بکشد. شاید در ما همانیدگیهایی هست که نمی خواهیم از آنها دست برداریم، شاید در اجرا قانون جبران چندان جدی نیستیم و زر و مال برای ما ارزش بیشتری از زنده شدن به زندگی دارد.

شاید در اجرای قانون جبران به حداقل بسنده کرده‌ایم و حاضر نیستیم در راه زنده شدن به زندگی و اصلمان با حداکثر توان مالی و معنوی قدم برداریم. شاید رنجشها و قصه دردها برای ما زر هستند و ارزش بیشتری از زنده شدن به زندگی دارند، برای همین است که فضا را باز نمی‌کنیم و تسلیم واقعی نمی‌شویم.

زر به از جان است پیش ابلهان  
زر نثار جان بود پیش شهان

دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۶

دعوی حق نشنوی آنکه دعاها می‌کنی  
شرم بادت ای برادر زین دعای بی‌نماز

سر به سر راضی نه‌ای که سر بری از تیغ حق  
کی دهد بو همچو عنبر، چونکه سیری و پیاز  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۴

اگر هنوز من ذهنی داری و دردها و همانیدگیها در مرکزت هستند و به آنها چسبیده‌ای، پس تو واقعا نمی‌خواهی در برابر تیغ حق سر نهی، تا او خون من ذهنیت را بریزد. پس چگونه انتظار داری که بوی خوش زندگی، بوی عشق، آرامش و شادی از تو به مشام برسد؟ در حالیکه رنجش‌ها و کینه‌ها و دردهای کهنه را که مانند بوی سیر و پیاز مشام همه را می‌آزارد و انسانها را به درد مرتعش می‌کند با خودت حمل می‌کنی. شاید ما زنده شدن به زندگی و تبدیل شدن را زیاد جدی نگرفته‌ایم، بنابراین در این راه حداکثر توان و کوششمان را نمی‌گذاریم و به کمی بهتر شدن حال و روابطمان بسنده کرده‌ایم. شاید در موقع انداختن همانیدگیهای کوچک فضاگشایی می‌کنیم ولی زمانیکه به همانیدگیهای بزرگ ما دست می‌زنند جیغمان به هوا می‌رود.

اما گنج حضور منظور ما از آمدن به این جهان است و باید لحظه به لحظه با او باشیم، زنده شدن به زندگی چنان خواستن و آرزومندی می‌خواهد که با تمام وجود به اتفاق این لحظه هر چه که هست بله بگویی و نعره لاضیر بزنی و فضا را به طور وسیع و بی‌قید و شرط با مقاومت صفر در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و به زندگی بگویی که من از جنس تو هستم، من ابله نیستم. برای من دردها و همانیدگیها زر نیستند، من حلال می‌کنم که خون من ذهنیم را بریزی.

نعره لاضیر بر گردون رسید  
هین پیر که جان ز جان گندن رهید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

باید پایکوبان و رقص کنان در برابر تیغ حق گردن بنهی و از تهدیدات من ذهنی نترسی.

همچو اسماعیل پیشش سر بنه  
شاد و خندان پیش تیغش جان بده

تا بماند جانت خندان تا ابد  
همچو جان پاک احمد با احد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷ و ۲۲۸



گر بریزد خون من آن دوست رو  
پای کوبان جان برافشانم بر او

آزمودم مرگ من در زندگیست  
چون رهم زین زندگی، پایندگیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷ و ۳۸۳۸

باید به زندگی بگویی که ای زندگی: من تجربه کردم که مرگ من در زندگی با من ذهنی است و می دانم که اگر از این زندگی نکبت بار من ذهنی برهم، به جاودانگی می رسم. پس اگر تو که یار مهربان من هستی، خون من را بریزی، پای کوبان و رقص کنان جان من ذهنی را می دهیم و کشیدن درد هوشیارانه برای دادن این جان من ذهنی، برای من مانند عسل شیرین است.

ناخوش او خوش بُود در جان من  
جان فدای یار دل رنجان من

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

و بعد از آن دردهای هوشیارانه می بینی که داری گرم می شوی، متوجه می شوی که دردها کم شد و گرمای عشق و شادی و آرامش وجودت را نوازش داد، پس باید به اندازه‌ی حداکثر توان کوشش کنی، به اندازه حداکثر توان قانون جبران مادی و معنوی را انجام دهی. باندازه حداکثر توان فضاگشایی کنی، وقت بگذاری و این گرمای زندگی را، این شادی و آرامش را در خودت زیاد کنی تا قیامت تو فرا برسد.

گرچه آن فهم نکردی تو، ولی گرم شدی  
هله گرمی تو بیفزا، چه کنی جفت مقل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

جفت مقل: کوشش به اندازه حداکثر توان

با تشکر پروین از استان مرکزی



خانم سرور از شیراز



بنام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۵۵، غزل ۱۸۷۰

ای نفس چو سگ آخر تا چند زنی دندان  
وز کبر کسان رنجی و اندر تو، دو صد چندان

ای ذهن درنده من تا چند می خواهی درنده خو بمانی و با رفتن از فکری به فکر دیگر و افتادن در قضاوت و مقاومت دامن حضور را پاره کنی؟ برای خود و دیگران مسئله ایجاد کنی؟ چشم مملو از همانیدگی ات جز عیب در دیگران نبیند و حال آنکه هزاران عیب در تو هست.

گریانی و پر زهری با خلق چه با قهری  
مانند سر بریان گشته که منم خندان

همیشه نالانی و گله و شکایت می کنی! از مرکز مملو از همانیدگی ات جز تلخی و درد و رنج بر نمی خیزد و مدام در حال جدایی و دوبینی هستی با خود و دیگران در آشتی نیستی و سر جنگ داری! خوشبختیهاست چون برخاسته از ذهن است قلبی است و هیچ اصالتی ندارد، در حالی که به ظاهر می خندی و شادمانی می کنی در ذهن مردهای و چون مردهای تمام کارهایت جز نقشی دروغین و باطل نیست.

من صوفی با صوفم، من آمر معروفم  
چون شحنه بود آنکس کاو باشد در زندان

در حالیکه خود در قفس ذهن زندانی هستی، به علت توهم دانایی، می خواهی دیگران را ارشاد کنی و با این کار نمیدانی که خود را خالی تر می کنی.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی  
خویش را بدخو و خالی می کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

معذوری خود دیده، در خویش ترنجیده  
عذر دگران خواهد از باب هنرمندان

من ذهنی‌ام، همیشه حق را به جانب خود می‌گیرد و خود را از همه چیز و همه کس معذور می‌داند، عذرخواهی  
نمی‌کند چون در نظر خودش بسیار محق، دانشمند، دانا و آگاه است. حال آنکه تمام اینها توهم است و زاییده  
خیال کژ و معوج او

بر دانش و حال خود تأویل کنی قرآن  
و انگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

ذهن من هیچ ابایی ندارد از اینکه بخواهد از کلام بزرگان، برای بزرگ کردن خود سوء استفاده کند. دانش ذهنی  
خود را هر چند از کلام بزرگان باشد، برای کوچک و تحقیر کردن دیگر انسان‌ها، به کار گیرد و بر سرشان خراب  
کند.

آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را  
وز باد و بروت آیی در نار تو دربندان

حال ای ذهن درنده خو، بداخلاق، نالان، دانشمند، معذور و متکبر من، اگر فضا را بگشایی و روی هزار سویت را با تسلیم و صبر، یک سو و یک جهت کنی، متواضع شوی و بگویی من هیچ نمی دانم و با گشودن فضا در اطراف هر اتفاق اجازه دهی تا خداوند با قضا و کن فکان خود، روی تو کار کند، و درد هوشیارانه بکشی و در دل را به روی غیر ببندی به آب حیات دست می یابی و رستگار می شوی.

بگریز از این دربند بر جمله تو در دربند  
جز شمس حق تبریز سلطان شکر قندان

در را به روی هر آنچه در حضور را بر رویت می بندد، ببند. خانه دل را از تمام همانیدگی ها خالی کن و جز یاد دوست که شیرینی دو عالم است در کار دیگری نباش والسلام.

— با احترام سرور از شیراز





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه، ۸۵۵ غزل ۱۸۷۰  
غزل جانبی مولانای عزیز. در این غزل کوتاه و زیبا چند ویژگی بارز من‌ذهنی را به سادگی بیان می‌کند. بنام  
خداوند عشق:

ای نفس چو سگ آخر تا چند زنی دندان  
از کبرکسان رنجی و اندر تو دو صد چندان

یکی از ویژگی‌های بارز من‌ذهنی، کبر و غرور است و زیر بار نرفتن مسئولیت اصلاح خود و مانند سگیست که  
هم به خودش آسیب می‌زند و هم به دیگران. و با مرکز پر از انباشتگی، همراه با مقاومت و قضاوت کردنش فقط  
ایرادات و نقص‌های دیگران را می‌بیند و از خود بی‌خبر است. و آنقدر غرور دارد که نمی‌خواهد زیر بار برود که از  
این عیب‌ها که در دیگران می‌بیند چندین برابر در وجود خودش نهادینه شده است.

گریانی و پُر زهری با خلق چه با قهری  
مانند سر بریان گشته که منم خندان

ویژگی دیگر من‌ذهنی، نالان و گریان و خشمگین و شاکی بودن است که از همه کس طلبکار است و دائماً در حال ناله و شکایت کردن و فقط دردهای خود را به دیگران منتقل می‌سازد. و هیچ‌گونه انرژی شادی‌آفرینی از درونش پخش نمی‌شود. و با همگان با قهر و خشونت برخورد کرده و هیچ چیزی نمی‌تواند آن را خوشحال کند. درست مانند سرهای گوسفندان کله‌پزها که چشمانشان باز است و دندان‌هایشان هویدا که در نگاه اول به نظر می‌آید که خندان هستند ولی در حقیقت خشم درون خود را نشان می‌دهند.

من صوفی با صوفم من امر معروفم  
چون شحنه بود آنکس کاو باشد در زندان

خصوصیت دیگر من‌ذهنی که حرف و عملش یکی نیست و فقط یاد گرفته است که شعار بدهد و در صدد هدایت و اصلاح دیگران و جامع است. و می‌گوید که من صوفی کاملی شده‌ام و حال زمان آن فرا رسیده است که دیگران را ارشاد و راهنمایی کنم و همواره مواظب است که از دیگران خطا و لغزشی سر نزنند. و آنها را کنترل می‌کند در حالی که خودش، در زندان ذهن پر از همانیدگی، خود را زندانی ساخته و حکم همان زندانبانی را دارد که از زندان محافظت می‌کند ولی خودش در درون زندان زندگی.

معذوری خود دیده در خویش ترنجیده  
عذر دگران خواهد از باب هنرمندان

یکی دیگر از رفتارهای غلط من‌ذهنی این است که عذرخواهی که شرط برگشتن به این لحظه زنده است را نمی‌داند و خود را با کمالات و صاحب فضیلت و هنرمند دانسته و دیگران را ناقص و عذرخواهی را بلد نیست. و همواره منتظر این است که دیگران از او معذرت خواهی کنند، چرا که اعتقادش بر این است که از من هیچ کار غلط و اشتباهی سر نمی‌زند و بنابراین در خودش پیچیده و خود را گم ساخته است.

بر دانش و حال خود تاویل کنی قرآن  
و آنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

ویژگی دیگر من‌ذهنی که بسیاری از ماها را گمراه ساخته است، تفسیر به رای است که همه چیز را بنا به خاص و رای نظر خود تفسیر می‌کند.

مثلاً قرآن و حرفهای بزرگان و شعرا را می خواند و مطابق میل من ذهنی اش که به نفع و به سودش به پایان برسد تاویل و تعبیر می نماید. و از آنها چکش و پتکی می سازد که یا دیگران را بتواند تخریب کند و یا آنها را تنبیه نماید.

أَب حَيَّوَانِ يَابِيْ غَرِّ خَاكٍ شَوِي رَه رَا  
و زَبَادِ و بَرُوْتِ اَيِّيْ دَر نَارِ تُو دَر بِنْدَانِ

حال مولانای عزیز به من ذهنی پر درد و رنجیده ما خطاب می کند، که اگر مسئولیت خطا و لغزش هایت را بپذیری و قبول کنی که دارای من ذهنی پر درد و پر از کبر و غرور هستی و در این راه متواضع شوی و از زندگی عذرخواهی کنی و بگویی که من نمی دانستم و با این باد و بروت من ذهنی مسیر را اشتباه انتخاب کرده و خودم را در زندان ذهن زندانی ساخته بودم. و همچنین اگر با تسلیم و فضا گشایی مقاومت و قضاوتت را به صفر برسانی و خاک درگاه الهی شوی، در این صورت است که آب حیات زندگی و دم ایزدی از آن طرف می آید و همراه با درد کشیدن هوشیارانه تو را آگاه می سازد که بایستی روی خودت فعالانه کار کنی.

بگریز ازین در بند بر جمله تو در در بند  
جز شمسِ حق تبریز، سلطان شکر قندان

پس بنابراین مولانای عزیز به ما می گوید:

از این حصار و قلعه و زندان تنگ و تاریک من ذهنی خودت را رها ساز، و به غیر از شمس الحق تبریزی که همان خدایت درون ماست در را به روی خودت و سایر من های ذهنی و دیگران ببند. و با این دردهای هوشیارانه بساز و فضای درونت را باز باز کن و هرچه فضا یکتایی و این فضای گشوده شده بیشتر باز شود، مشعل انسانیت تو نورانی تر می شود و تو به خداوند و زندگی و سلطان شکر قندان که همواره در حال پخش خرد و آگاهی و شادی بی سبب که شیرینی زندگی است زنده تر می شوی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدانگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



آقای اشکان از مازندران





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

بعد از رهایی از همانیدگی، دیگر آن‌ها را امتحان نکنیم: وقتی یک همانیدگی، پس از شناسایی و پرهیز فراوان ما، ضعیف و کمرنگ شد، و در حدی شد که دیگر نیروی جاذبه‌ای ندارد، دیگر آن را امتحان نکنیم. ناگهان کنجکاو نشویم که امتحانش کنیم. اینها همه پیشنهادهای من ذهنیست. چون برای شخص بنده زیاد پیش می‌آید که پس از محو شدن یک همانیدگی، صدای من ذهنی را می‌شنوم که می‌گوید:

بیا دوباره این همانیدگی را تست کن بین چقدر بهت درد می‌داد بین چقدر بد بود. بین چقدر بهت آسیب می‌رسوند. بیا طرز کارش رو دوباره بین. خب همانطور که می‌دانیم اون همانیدگی بهمون آسیب می‌رسوند. اصلاً برای همین ازش پرهیز کردیم. برای همین شناسایی‌اش کردیم و با جاروب لا، مرکزمان را تمیز کردیم. حالا دوباره بخواهیم آن را به مرکز بیاریم تا مثلاً بعدش بخواهیم جارویش بزنیم؟ خیر به این سادگی نیست. به این سادگی نیست که مثلاً یک همانیدگی رو دوباره امتحان کنیم و فکر کنیم که: حالا فقط می‌خوام امتحانش کنم بعد دوباره می‌ذارمش کنار. من ذهنی یک خاصیتی داره که خیلی خیلی مهمه که بهش اشراف داشته باشیم. اصلاً هم نباید دست کم بگیریمش.

این نکته واقعا مهمه:

اونم اینه که من ذهنی خیلی خیلی بد عاده. منظورم اینه که خیلی سریع شرطی می‌کنه ما رو. خیلی سریع حتی با یکبار. کافیه بهش یک تعارف کوچک بزنیم. سریعاً به عنوان مهمان میاد مرکز، مرکز ما رو به مدت زیادی اشغال می‌کنه و لنگر میاندازه. به مدت زیادی، فقط با یک تعارف کوچک. برای توضیح شفاف‌تر یک مثال عددی می‌زنم. فرض کنید از یک همانیدگی به کرات پرهیز کردیم. دیگر ما را جذب نمی‌کند. نیروی جاذبه‌اش صفر شده.

حالا اگر بیاییم یه لحظه امتحانش کنیم و آن را بصورت یک تصویر فکری برای مدتی به مرکز مان بیاریم، حالا دیگر با نیروی جاذبه صفر روبرو نیستیم. با نیروی جاذبه ده و بیست هم روبرو نیستیم. یهو می‌ره به شصت و هفتاد و شاید هم بیشتر فرضاً اگر صد را بیشترین در نظر بگیریم. حالا می‌بینیم که سخمونه که پرهیز کنیم. می‌بینیم که دردهای هوشیارانه خیلی زیاد شدند. می‌بینیم که همانیدگی‌های دیگر هم پشت سر هم دعوتنامه می‌فرستند. می‌بینیم که دوباره در فضای وسوسه و شک نسبت به اون همانیدگی گرفتار شدیم.

در صورتیکه که قبل از امتحان کردن ما، شک ما برطرف شده بود. فقط بر سر یک اشتباه و بهتره بگم یک دام من ذهنی، دوباره گرفتار شدیم. واقعاً خیلی مراقب این یک بار رفتن هایمان به همانیدگی‌ها باشیم. اصلاً گمان نکنیم که اگر یک همانیدگی در ما از بین رفت، می‌توانیم هر وقت که دلمان خواست، به آن سر بزنییم و امتحانش کنیم.

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد  
از تو چیزی در نهان خواهند برد


-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۵  
ما آن همانیدگی را از میان برداشتیم چون که بلا ساز بود. چونکه شریک خدا در مرکز ما بود. چون زندگی رو در مرکز مون می‌دزدید و درد تحویل می‌داد. دیگر مشخص است همه چی گول این پیشنهادهای من ذهنی را نخوریم و دوباره امتحانش نکنیم. کافیت فکری من دار بکنیم تا مرکز عدم مان بر ما پوشیده شود. این نکته‌ای بود که به نظرم مهم آمد با شما در میان بگذارم. امیدوارم مفید واقع شود.

با تشکر اشکان، از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**